

# با سیاست آشنا

از نظر شما گورباچف کیست و چقدر امتیازاتی دارد؟

— وی معروفترین رجل سیاسی دوران ماست. می‌گویید در غرب بیش از سران آن کشورها محبوبیت دارد. به نظر شخص من او دو امتیاز بزرگ دارد. اول، اینکه بسیار فعال است و از آن دسته آدمهایی نیست که در یک جا را کد بماند و مثل آب استخر بکند. مثلا" او را مقایسه کنید با استالین، که در طول زمانمداریاش یکبار به تهران سفر کرد و یکبار به برلین. گورباچف چهار گوشه" عالم را زیر پا می‌گذارد، با شخصیت‌های گوناگون گفت‌وگو می‌کند، فعالیت سیاسی و اجتماعی بسیار گسترده‌ای دارد. این کار آسانی نیست. دوم، جوانی اوست؛ برای جوانی او خیلی احترام قایل هستم، زیرا که این فعالیتها از آدمهای سالخورده بر نمی‌آید. شخصا" اعتقاد دارم که در این قرن، اشخاص فرسود و پالخورده باید جای خود را به جوانها بپسارند. البته منظورم بچه‌سالها نیست. رهبری این دوره و زمانه باید در دست آدمهای نسبتا" جوان، با تجربه و تیزهوش باشد که بتوانند با سرعت علمی، فنی و سیاسی و تحولات عجیبی که در تمام زمینه‌ها روی می‌دهد، حرکت کنند. اگر این دو امتیاز او را در نظر بگیریم، وضعیت او با وضعیت سران بسیاری از کشورها تفاوت پیدا می‌کند. مثلا" فعالیت‌های سیاسی بریکان را با او مقایسه کنیم، اصلا" به چپ و راست بودن آدمها کاری ندارم. منظورم تحرک و فعالیت آنها است. مردی است بسیار کوشنده و هم به همین سبب او را مردی برجسته و لایق و فراخور احتیاجهای زمانمان می‌دانم کارنامه" او هم نشان می‌دهد که به خوبی از عهده" کارها، برنامه‌ها و مسئولیت‌هایش بر می‌آید. اصلا" بگذارد یک چیزی را به شما بگویم. به نظر من، آدمهای دنیا به دو دسته تقسیم می‌شوند، عده" معدودی نقش لوکوموتیو

جهانگیر افکاری، مهندس بازرگان، حجت‌الاسلام صادق خلخالی، نجف دریابندری و دکتر ابراهیم یزدی، شخصیت‌های سیاسی و دولتی( حال و گذشته) دعوت ما را پذیرفته و با خبرنگار آدینه درباره" شخصیت گورباچف به گفتگو نشسته‌اند همچنانکه خواهید خواند هر یک از آنان داوری خود را درباره" گورباچف دارد، اما نکته مهم این است که همگی آنها در این نکته اتفاق نظر دارند که گورباچف شخصیتی است که حوادث و رویدادهای ده پانزده سال آخر قرن بیستم را زیر تاثیر خود گرفته است. در اینجا ضمن تشکر از شخصیت‌هایی که به سوالهای آدینه پاسخ داده‌اند، ملاحظه با آنان را که به ترتیب حروف الفبا (حرف اول نام خانوادگی) تنظیم شده است خواهید خواند.

را دارند و میلیاردها انسان دیگر نقش واکنش را ایفا می‌کنند و دنبال آن لوکوموتیوها هستند. نمی‌خواهم بگویم واکنش به درد نمی‌خورد، زیرا که لوکوموتیوها هم به تنهایی به درد نمی‌خورند. ارزش لوکوموتیو به کشیدن واکنش است. به نظر من گورباچف نقش لوکوموتیو را ایفا می‌کند، نه تنها در شوروی و اروپای شرقی، که در سطح بین‌المللی. من ۲۲ سال عمر کرده‌ام و از زمانی که وارد فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی شده‌ام، به یاد ندارم که کسی دارای این چنین تاثیر گسترده‌ای باشد و البته فراموش نکنیم که تاثیر مثبت، تأثیری خوش‌بینانه، او توانسته میلیاردها انسان را از نگرانی جنگ جهانی آینده، جنگ سرد، موشکها، بمبهای اتمی، و نابودی بشر نجات

بدهد  
\* آیا همه" اینها را ناشی از وجود شخص گورباچف می‌دانید؟  
— حتا فکر این که یک جریان سیاسی سرانگشت یک نفر می‌گردد، اشتباه محض است. منتهی کسانی در دنیا هستند که تاریخ را خوب می‌شناسند و اوضاع را به درستی تشخیص می‌دهند، و گورباچف یکی از این اشخاص است. آنچه او تشخیص داده، جبر زمانه است. هر آدم عاقل و فهمیده‌ای متوجه می‌شود که ادامه" جنگ سرد و تبدیل تصادفی آن به جنگ گرم، یعنی نابودی بشر. گورباچف مسلمان" تنها نیست. نه در اتحاد شوروی و نه در کره" زمین. شاهد هستیم که سیستم دیکتاتوری پرولتاریائی شوروی عملا" دارد جای خود را به دمکراسی سوسیالیستی می‌دهد. اعتقاد دارم که امروزه دیگر هدف رهبران دنیای سوسیالیست، مثل صد سال پیش، دیکتاتوری پرولتاریائی نیست. این سیستم و حتی این عبارت امروزه دیگر مفهوم خود را از دست داده و این نوع طرز فکر جای خود را به همکاری، تعاون، همراهی مشورت و یافتن راه‌حلی برای مشکلات مشترک داده است. بنابراین به تحقیق گورباچف تنها نیست. اگر دست تنها می‌بود، نمی‌توانست در برابر آن جریانات ایستادگی کند و پرده‌ها را کنار بزند، او که هیچ، هیچ رستم دستانی هم نمی‌توانست چنین حرکت عظیمی را به تنهایی انجام بدهد. بی‌تردید مشکلاتی که در زندگی پیش آمده، خطرهایی که صلح جهانی را تهدید می‌کند، یک گروهی را در شوروی به صرافت انداخته و به این فکر افتاده‌اند که راه گذشته را باید کنار بگذارند. هنر آنها

فرصتی بود تا هر کس از رهبریهایی واهیا به برزنت و پیشرفتهای کمونیسم یادی کند. این شخص میخائیل سرگیویچ گورباچف نام داشت و جوانترین عضو شورای رهبری حزب در شوروی بود. تا آن زمان به جز مردم استاوروپول زادگاهش در شمال قفقاز که سالیانی او را به عنوان عالی‌ترین مقام حزبی شهر خود می‌شناختند، دیگر مردم شوروی از او شناختی نداشتند. در دستگاههای اطلاعاتی غرب شناخته‌تر بود. این دستگاهها که معمولا" هر نماینده و دیپلماتی از شوروی را که پا از مرز خود بیرون می‌گذاشت، زیر نظر داشتند، می‌دانستند که این عضو برجسته و جوان حزب که قبلا" به بلژیک، آلمان و فرانسه سفر کرده بود. قفقازی باهوش و کنجگاو و در عین حال نفوذناپذیری است که در

دو روز پس از ۱۷ شهریور ۱۳۵۷ (جمعه خونین تهران) تلویزیون مسکو مراسم اهدای مدال‌های افتخار را پخش می‌کرد. برزنت رهبر سالخورده" شوروی، سومین جانشین استالین— در حالی که چهره‌های چون سنگ یافته بود با ابروان پهن و استخوانبندی درشت بزحمت سرپا ایستاده بود، در مقابل او یک روس شاداب میان‌سال قرار داشت که نامش در بلندگو خوانده شد.

مردم شوروی با بی‌علاقگی مشغول تماشای این برنامه تشریفاتی و خسته‌کننده بودند، دیدند که وقتی برزنت مدال خدمت را به سینه" این عضو شورای مرکزی حزب کمونیست می‌زد، گوشش چنان سنگین شده بود که نشنید او چه می‌گوید. او فقط گفت " اسپاسیبا (متشکرم). نه کم و نه زیاد. در حالی که دریافت مدال



گورباچف کیست؟

# از گورباچف

گفتگوها از  
فروغ پوریوری

این بوده که این پرچم را برداشته‌اند و غرب را پشت سرگذاشته‌اند.

● شخصیت او را با چه کسی می‌توانید مقایسه کنید؟

— برای خیلی‌ها در فرانسه ایتالیا و حتی در آمریکا احترام قائل هستم، اما هیچکس از آنها نقشی به‌این گستردگی نداشته‌اند. به‌طور کلی، در این قرن، کسی را هم سر او نمی‌شناسم. البته در همین قرن کسانی بوده‌اند که تأثیری جهانی، اما مخرب، در صحنه بین‌المللی داشته‌اند، مثلاً "هیتلر، که اتفاقاً" در ایران هم خیلی محبوبیت داشت. درست است که حالا محبوبیت آن زمان هیتلر را این‌طور توجیه می‌کنند که چون نیرویی بوده غیر از روسها و انگلیسها، مردم ایران به او گرایش پیدا کردند. اما واقعیت این است که بخش عمده‌ای از مردم دنیا زورپسند هستند و هیتلر را به دلیل جهان‌گشایی‌هایش می‌پسندیدند. می‌دیدند طرف سه هفته فرانسه را تسخیر کرده، این‌ها خواه عده‌ای را مسحور می‌کرد، امروز هم، نه تنها در ایران، در همه‌جای دنیا آدمهایی وجود دارند که عاشق زور و سرنیزه هستند و پیرومندان را ستایش می‌کنند، نه خردمندان را. و حال اینکه، گورباچف، هیچ‌گونه لشکرکشی نکرده، و اگر می‌بینیم هواخواه دارد، دوستانی در چهار گوشه دنیا دارد، نه برای پیروزیهای نظامی‌اش که برای پیروزیهای عقلائیست هست، برای بیتش، فهم و مرم مدارش، و کشورداری‌اش است، و در این میان، آنچه بیشتر جلب می‌کند علاقه و کوشش شبانه‌روزی او برای حفظ صلح جهانی است. بنابراین

● من ۷۲ سال عمر کرده‌ام و از زمانی که وارد فعالیتهای اجتماعی و سیاسی شده‌ام، بهیاد ندارم کسی چنین تأثیر گسترده‌ای گذاشته باشد.

● گورباچف توانسته میلیاردها انسان را از نگرانی جنگ جهانی آینده و نابودی بشر نجات دهد.

می‌توان او را پرچمدار صلح نامید. در سراسر عمرم ندیده‌ام که کسی با این تش و دود و تلاش خستگی‌ناپذیر و با این قدرت در راه برقراری صلح جهانی کوشیده باشد.

● آیا گورباچف خواهد توانست برنامه‌های خود را با موفقیت اجرا کند؟

— البته این نوعی غیب‌گویی می‌شود. ممکن است یک کسانی جنگ‌طلب باشند و این سیاستهای صلح‌آمیزه‌یانشان تمام بشود و سعی کند او را از سر راه بردارند. به تحقیق در جهان کسانی هستند که چشم دیدن انسانهای صلح‌طلب را ندارند، اما سیاستهای شخص گورباچف و اتحاد جماهیر شوروی، جنگ‌طلبها و سیاستهایشان را به‌بن بست خواهد کشید.

میهمانی‌ها — به‌ویژه تشریفات جشن‌های سی‌امین سالگرد شکست هیتلر در آلمان غربی — با لبخند و بازتر از بقیه روسها صحبت می‌کند. او از اطمینان به‌خود مخصوصاً موران عالی‌رتبه KGB برخوردار بود.

با این همه، نه آن که مدال به‌سینه گورباچف می‌زد، نه آنها که در تلویزیون مسکو او را می‌دیدند، نه دستگاہهای اطلاعاتی غرب که او را نفوذناپذیر یافته بودند، و نه هیچ کس دیگر تصور نمی‌کرد که ۱۰ سال بعد او برجسته‌ترین چهره سیاست جهانی خواهد شد، و نامش به‌زبان جهانیان خواهد افتاد و تحولاتی را باعث می‌آید که چهره آخرین دهه قرن بیستم را به‌تمامی دیگرگون خواهد کرد. از آن زمان میخائیل گورباچف مردی در

و اما آینده‌ای که برای گورباچف پیش‌بینی می‌کنم این است که راه او به‌این آسانی تمام نمی‌شود. راهی است که نمی‌توان زمانی را برای پایان آن تعیین کرد. یک کشور بزرگ و رهبر آن تصمیم گرفته‌اند نظام غلط خود را اصلاح کنند و این کار دهها سال طول خواهد کشید. اما من خوش‌بین هستم، زیرا که گورباچف هست، گورباچفها هستند، او تنها نیست. کما اینکه شواردنادره هم دارد یا به‌پای او می‌رود و بار او را سبک می‌کند. او، نقشی هم‌تراز خود گورباچف دارد. کسان دیگری هم هستند. این جایه‌جاییهایی که صورت می‌گیرد، آینده خوشی را نشان می‌دهد. اگر برای گورباچف تصادفی طبیعی پیش بیاید، اگر عمرش به‌سر برسد، اگر از کار کنار گیرد و... به‌رحال، راه او ادامه پیدا خواهد کرد.

● آیا در آخرین دهه این قرن، شاهد شکست سوسیالیسم هستیم؟

— یکی از سفیران کشورهای اروپای شرقی اخیراً در مصاحبه‌ای گفته بود هنوز هیچکس واقعاً و دقیقاً نمی‌داند سوسیالیسم یعنی چه و نمی‌تواند آن را تعریف کند. اما تفکر سوسیالیستی که در قرون هیجده و نوزده مطرح شد، ریشه در انسان‌دوستی داشته است. کما اینکه نخستین شعار آنها قانون هشت ساعت کار در روز بود. بارها گفته‌ام که اگر سوسیالیستهای قدیمی ناگهان در کشورهای پیش‌رفته سراز گور در بیاورند، خیال می‌کنند که آن کشورها سوسیالیستی شده‌اند. چون می‌بینند همه خانه‌ها برق دارند، همه از بیمه اجتماعی بهره‌مندند، بیمارستانها متعلق به سرمایه‌داران نیست و... اینها همه خدمات سوسیالیستی است. به‌نظر من، سوسیالیسم یعنی مردم‌دوستی و شکست سوسیالیسم یعنی ضعف بشر، یعنی شکست تفکر پیش‌رونده انسان. کنار گذاردن تفکر سوسیالیستی یعنی دفاع از سرمایه‌داران و آن فاصله طبقاتی هولناکی که نمونه‌اش را در نیویورک می‌بینیم

ولنده در استپ‌های شمال قفقاز رفت، در مدرسه ده، بازرسان جزبی، نام میخائیل سرگیویچ گورباچف را در دفترچه‌شان نوشتند. سال بعد، همزمان با جنگ کره، او با توصیه همین گروه، در پایان دوره دبیرستان به‌مسکو فرستاده شد به‌دانشگاه لومونسف رفت و عضو سازمان جوانان حزب شد. وقتی دانشکده را به‌پایان رساند، سالی از مرگ استالین می‌گذشت.

اوضاع جهان و وضع داخلی شوروی در التهاب بود. امریکائیان ژنرال آیزنهاور، فرمانده نیروهای متفقین در پایان جنگ جهانی را به ریاست جمهوری برگزیده بودند. ژنرال، در همسایگی شوروی، در ایران، کودتایی را سامان داده بود که نخستین تعرض آمریکا در خاور میانه بود. سخن از احتمال وقوع جنگ

نزدیکی پنجاه سالگی بود. او یازده سال پس از انقلاب اکتبر و چهار سال پس از مرگ لنین متولد شد. به دورانی سخت که استالین مشغول تصفیه خونینی بود. دوران کودکی و نوجوانی او در زمان جنگ گذشت. خاطراتی از سختی‌های جنگ جهانی و حمله هیتلر به شوروی در یاد دارد که در میهمانی چهلمین سال شکست هیتلر برای کسانی که در بن — پایتخت آلمان غربی — کنار دست او نشسته بودند، نقل کرد.

استالین هنوز زنده بود، که او در قفقاز اردوی فراریان فرقه دمکرات آذربایجان ایران را دید. هنوز در دبیرستان درس می‌خواند در سال ۱۳۲۹ که در ایران رزم‌آرا مشغول مغازه با سادچیک سفیر استالین در تهران بود، گروه استعدادیاب حزب کمونیست به روستای

● شخصیت گورباچف را چگونه ارزیابی می‌فرمایید؟

در باره شخصیت گورباچف و مخصوصاً عملی که انجام داده، عملی که دنیا را تکان داده، نخستین چیزی که می‌توان گفت این است که این حادثه، پدیده‌ای است به مقیاس تاریخ. در طول تاریخ، این نخستین بار است که حکومتی که سوار بر مرکب قدرت است، دنیا را هم نمی‌گویم تصرف کرده، ولی بموحشت انداخته، و دنیا هم برای آن حساب باز کرده، و مکتب آن نیز، هم مسلط است، هم مستقر و هم تهدیدکننده و فعلاً "ظاهراً" آثار ضعف و فتور و شکستی نیست، این حکومت می‌آید به صرافت و ابتکار خودش اعلام شکست می‌کند. رهبر این کشور و این مکتب می‌گوید ما اشتباه کرده‌ایم، راه درستی را نرفته بودیم و حالا می‌خواهیم تغییر روش بدهیم. این پدیده ساده‌ای نیست، در طول تاریخ، هیچ رهبری - چه رهبر سیاسی، دینی، فلسفی و... هرگز چنین کاری نکرده است. این حکایت از شهامت، سعه صدر و عظمت روحی واقعی گورباچف دارد. در منطق دینی، به این عمل گورباچف و رهبران شوروی می‌گویند توبه. توبه یعنی همین: این هم توبه سیاسی است و هم توبه ایدئولوژیک و تمام محاسن و عظمت‌هایی که بر توبه مترتب است بر این عمل هم مترتب است.

● به‌عنوان یک پرسش نه چندان جدی، اظهارنظری را که هرازگاهی شنیده می‌شود خدمتتان مطرح می‌کنم. بعضی‌ها می‌گویند که این بمقول جنابعالی "توبه" محصول غرب و به‌طور مشخص ساخت آمریکا است. به‌نظر شما این توبه محصول کجاست؟

- بله. خیلی‌ها می‌گویند که آمریکاها خودشان این باممول رازده‌اند. گروه دیگری هم می‌گویند که شوروی به‌منظور اجرای

سیاست‌های خاصی که دارد، این کار را کرده تا بلکه بتواند از این به‌بعد به‌نوع دیگری سر دنیا را کلاه بگذارد. اما این طور نیست. سیاستی که از هفتاد سال پیش، به‌خصوص در ظرفین جنگ جهانی دوم اعمال شد، همه دنیا را مستاصل کرده بود. تاجایی که رهبران و متولیان این سیاستها دریافتند که بدغلطی کرده‌اند، و واقعا "آب‌گوارا از گلویشان پایین نمی‌رود، ضررهای ناشی از اعمال این سیاستها را دیدند و طعم تلخ آن را چشیدند، و کم‌کم به این فکر افتادند که این سیاستها را اصلاح کنند.

● به این ترتیب، اینطور می‌فهمم که به نظر جنابعالی، تحولات اخیر اروپای شرقی



نه خلق الساعه بوده و نه ابتکار شخص گورباچف...

- دقیقاً همین‌طور فکر می‌کنم. اگر این جریانات خلق الساعه می‌بود و با تراوش ذهنی شخص گورباچف، آن ارزش و اهمیتی را که بیشتر گفتم، نمی‌توانست داشته باشد. در واقع بعد از استالین و از زمان خروشچف این تحول، این استالین زدایی، این بازگشت به انسانیات شروع شده بود. منتها در آغاز، مثل هر جریان سیاسی با ملایمت و در زیر حرکت می‌کرد. هر رهبری که روی کار آمد، نسبت به رهبر قبلی، یک قدم جلو گذاشت. عین همین قضیه در اروپای شرقی هم اتفاق

افتاد. این انقلابی که شروع شده و به‌قول روزنامه‌ی اکسپرس "یک‌ملتی، ملت آلمان، همه در حال حرکت، همه در هیجان" اینهم بی‌سابقه نبوده، اول در بعضی کشورها مثل چکسلواکی، مثل لهستان، و مجارستان شروع شد، مردم اعتراض می‌کردند، تظاهرات راه می‌انداختند و... اما بلافاصله آن را خفه کرده‌اند. در داخل شوروی هم آثار شکست و فروپاشی و ضعف بوده است، منتهی کسی نمی‌دید، چون هر اعتراضی را با تمام قدرت، درجا، خفه می‌کرده‌اند. به‌منظر من اهمیت کار گورباچف در این است که هم این جریانات را دیده، هم جرئت کرده آنها را بیان کند و هم دستها را بالا زده و خود را برای اجرای یک سری سیاستهای تازه و خوردن چوب و کتکهای آن حاضر کرده است. فراموش نکنیم که این عمل او، عملی نبوده که به‌خاطر دنیا باشد و مثلاً "نهایتاً" به‌ضرر شوروی تمام بشود. اصلاً جز این، چاره‌ای نبود. بساطی که شوروی در کشورهای اقمار خود به‌راه انداخته بود، گذشته از دردهای مداوم سیاسی، اقتصادی و... از حیث مخارج بی‌نهایت سنگین بود. بنابراین، گورباچف به‌نفع کشور خودش کار کرده. از یک سو در واقع بار سنگین حفظ و حمایت کشورهای تابعه را از دوش خود برداشته و از سوی دیگر بار بسیار سنگین‌تر هزینه‌های مربوط به جنگ و تسلیحات، جاسوسی، و در تدارک جنگ و اسلحه بودن را به‌زمین گذاشته. منتها گورباچف این شهامت را داشته که بگوید، نه‌آقا، ما دیگر نمی‌خواهیم این کارها را بکنیم.

● به‌احتمال چوب و کتک خوردن گورباچف اشاره کردید، آیا احتمال شکست برنامه‌های گورباچف و نهایتاً "چوب و کتک خوردن او وجود دارد؟

- گفتن این مطلب برای یک ایرانی که از مملکت خودش خبر ندارد و اطلاعات خارج هم از صافی رد می‌شود، دشوار است. جهالت

بیوگرافی نویسان در شرق و غرب تاریخی را که گورباچف به گ. پ. او جذب شده است، نمی‌دانند. ولی پیدا است که عضویت او در سازمانی که مردم شوروی از آن بی‌مناک بودند، امکان فوق‌العاده‌ای برای ترقی در اختیارش قرار می‌داد. در همین زمان بود که او مورد توجه یوری آندروپوف - سفیر شوروی در مجارستان در ۱۹۵۶ که مسئولیت پانوریش ارتش سرخ به آن کشور و اعلام امیرنماگی را تاریخ‌نویسان به عهده او گذاشته‌اند - رئیس وقت گ. پ. او قرار گرفت، و با حفظ سمت رئیس تشکیلات ایالتی حزب، به‌عضویت کمیته مرکزی حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در آمد. او در داخل سیستم بسته سازمان مرکزی اطلاعات شوروی، سرپرستی تیمی از کارشناسان اقتصادی را به‌عهده داشت که

جهانی سوم می‌رفت. در شوروی، توجه به نظامی‌گری فراوان بود. گورباچف پس از پایان دانشگاه وارد ارتش شد.

۲۵ ساله بود که همراه با همسر زیبا و دختر دوساله‌اش ایرینا به‌ایالت استاوروپول - زادگاهش - برگشت و در سرست در زمانی که ارتش سرخ به‌مجارستان تاخت او به‌ریاست دبیراولی سازمان جوانان حزب (کومسومول) ایالت خود منصوب شد. در همین سمت بود که نظر کارشناسان حزبی و رهبران ایالت را به‌خود جلب کرد. مقاله‌ای در مجله جوانان پرآوا در ۱۹۶۰ از او چاپ شد که نخستین خودنمایی او در سطح کشور بود. اما تا ۱۰ سال بعد که به رهبری حزب در ایالت استاوروپول منصوب شد، هنوز در مسکو کسی او را نمی‌شناخت.

است که به خودمان اجازه بدهیم پیرامون مسائلی که ابعادشان به اندازه ابعاد جغرافیای امروز دنیا است اظهار نظر کنیم. اما آنچه از اخبار داخلی و مجلات خارجی می‌شنویم و می‌خوانیم حکایت از آن دارد که آن اندازه که شش ماه قبل نگرانی، ترس و بدبینی وجود داشت، حالا دیگر وجود ندارد. معلوم شده که این طرز فکر در خود شوروی واقعا "پشتیبان دارد". معلوم شده هرآنچه اتفاق افتاده، چیزی نبوده که فقط به عقل و ذوق گورباچف رسیده باشد. او انعکاس دهنده دردها، آرزوها و افکار ملت شوروی است. حال خیلی از مشکلات، مثل تهاجم ناسیونالیستی ملت‌ها در شوروی، و بعد هم جریان‌ات اروپای شرقی را پشت سر گذاشته است. در مجموع حدس می‌زنم الان شانس موفقیت او بیشتر از شش ماه قبل است. در واقع مملکت خودش و تمام دنیا را در هجلی انداخته که دیگر راه بازگشت ندارد. هنر و حقه او هم همین است. تندروهای شوروی، اروپای غربی، اروپای شرقی، و آمریکا و... چه با او موافق باشند چه مخالف، الان دیگر فقط باید بنشینند و راه حل را پیدا کنند. شکست برنامه‌های گورباچف به ضرر همه آنها تمام خواهد شد.

**● واکنش غرب، به ویژه آمریکا را در قبال گورباچف و برنامه‌های او چگونه ارزیابی می‌کنید؟**

— آمریکا و اروپای غربی در بادی امر، هم متعجب شدند و هم خوشحال و راضی. درست مثل عاشقی بودند که آرزوی دیدار معشوق را دارد و ناگهان می‌بیند خود معشوق پروازکنان به سوی او می‌آید و در دامن او می‌نشیند. آنها مگر چه می‌خواستند؟ می‌خواستند که این دشمن بزرگ و این تفکر شرقی و بلوک بندی که باعث هزاران درد سر شده بود، از بین برود. به همین لحاظ، اول کار خیلی خوشحال شدند. از این جریانها استقبال کردند و بعد هم اعلام کردند که ما

به شما وام می‌دهیم، کمکتان می‌کنیم، کمک تکنولوژی، اقتصادی و... در واقع حاضر بودند همه این کارها را هم بکنند اما دیدند که به قول حافظ "... که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکله". اول کار، این عشق و وصال به آنچه می‌خواستند آسان بود، ولی دیدند که نه. این خودش مشکلات جدیدی ایجاد می‌کند. در مرحله اول مساله وحدت دو آلمان است. این دو بخش وقتی یکی بشوند، باز همان کابوس گذشته زمان پروس - پیش می‌آید. در عین حال، آمریکا در این قضیه می‌تواند تا حدی اقول ابرقدرتی خود را ببیند. آمریکا پیش از این به تشکیل بازار مشترک از سوی اروپای غربی، به چشم خوبی نگاه نمی‌کرد.

**● در طول تاریخ هیچ رهبری، هرگز چنین کاری نکرده است. این حکایت از شهامت، سعه صدر و عظمت روحی واقعی گورباچف دارد.**

**● گورباچف انعکاس دهنده دردها، آرزوها و افکار ملت شوروی است.**

زیرا در واقع در برابر او بود که اروپای غربیها بلوک تشکیل می‌دادند. حال دیگر در صورت وحدت با شوروی و اروپای شرقی، قدرتی را تشکیل خواهند داد که در مجموع از قدرتی بیش از قدرت شوروی در گذشته برخوردار خواهند بود. اثر آتی این سیاستها هم این خواهد بود که هم آمریکا و هم اروپای غربی باید این چیزی را که گورباچف در سفره‌شان گذاشته، بچشند و ببینند می‌توانند آن را قورت بدهند یا نه. از این رو، در غرب حالت دستپاچگی و گنجی ایجاد شده است. اما اگر گورباچف آن طور که خودش اصرار دارد، با صداقت و حسن نیت جلو آمده باشد، این

امید وجود دارد که راه و روش او بر غربیها هم اثر بگذارد و آینده‌های ملایم‌تر، مساعدتر، و جوی که بتوان در آن تنفس کرد، به وجود بیاید.

**● و در آن صورت جهان گلستان خواهد شد؟!؟**

— مسلما "پیش بینی آنچه پیش خواهد آمد، کار خیلی ساده و سراسری نیست، چون آینده زیاد سراسری نیست، توجه داشته باشید که تا به حال این شوروی بوده که کشورهای اروپای شرقی را سرپا نگه می‌داشت، هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ سیاسی و نظامی. حالا دیگر این پشتیبانی وجود ندارد. تازه خود شوروی هم به اروپای غربی روی آورده و دنبال این است که با آنها همگام و هم حرکت بشود. و این در حالی است که اروپای غربی با هزاران مساله و گرفتاری و بحران دست به گریبان است. اگر اروپا متحد بشود، به وضعیت قرن ۱۸ و ۱۹ و اوایل قرن بیستم برمی‌گردد، و متأسفانه دیدیم که در آن موقع نمی‌توانستند با هم کار کنند و کنار بیایند. ولی به نظر می‌آید از این پس با استفاده از تجربه‌های اخیر، تلاش کنند به جای خصومت، تضاد، رقابت و سرهمدیگرآبریدن، راهی برای همکاری و وحدت پیدا کنند. این موقعیت بسیار خوبی است که به برادری و لااقل به عدم خصومت برگردند، دوستی و رفاقت برقرار کنند و به اصطلاح اگر نگوئیم پایه جهان وطنی، که پایه اروپا وطنی ریخته شود. ای کاش تمام رهبران جهان و نیز آنها که همتایان ایرانی گورباچف هستند، به او تاسی کنند، آنها هم قدری فکر کنند و در صدد تجدید نظر برآیند. باز می‌گردم به سؤال شما در باب گلستان شدن جهان. در کشورهای جهان سوم و از جمله در ایران، خیلی‌ها می‌گویند، شکر خدا، شوروی که از دیکتاتوری، فشار و تحمیل دست برداشت، غربیها هم که اصلا "از همان اول طرفدار حقوق بشر، حاکمیت ملی و آزادی

عهد دار این مسئولیت نمی‌توانست کسی چون گرومیو باشد.

در شوروی، به لطیفه می‌گفتند هر وقت رادیو مسکو، سمفونی چایکوفسکی در مینور را پخش می‌کند، کسی در کاخ کرملین مرده است، گرومیو با پیشنهاد گورباچف برای احراز مقام رهبری، کسی را بالا کشید که هم برنامه‌متحولی داشت، هم سمفونی چایکوفسکی برای مدتهای مدید از رادیو مسکو به این منظور پخش نمی‌شد. روزی که این انتخاب اعلام شد، انگلیسی‌ها بیشتر خوشحال بودند. دو ماه پیش از آن، گورباچف و همسرش در لندن بودند. با توصیه سفیر باهوش انگلستان در مسکو، خانم تاجر از این روسی باهوش و شیک‌پوش و غرب‌پسند از خانه شماره ۱۵ لاونینگ استریت، همچون مقامی همطراز

دیر نماند. اما آنقدر بود که تأیید خود از پراسترویکا را اعلام دارد.

پراسترویکا دو مدافع بزرگ دیگر هم داشت. الکی کاسیگین نخست وزیر وقت و گرومیو وزیر خارجه مادام‌العمر که از زمان کودکی گورباچف در کار سیاست خارجی شوروی حضور داشت. کاسیگین مرد، ولی گرومیو آنقدر ماند که موقع تشکیل اجلاس فوق‌العاده شورای مرکزی حزب در دسامبر ۱۹۸۵، به عنوان جانشین چرنینکو، دومین جانشین کوتاه مدت برژنف، رهبری گورباچف ۵۶ ساله را پیشنهاد کند. او چندی بعد، مقام تشریفاتی ریاست جمهوری را پادشاه گرفت. تا هم باز از گورباچف پشتیبانی کند، و هم جایش برای دومین نفر از تیم گورباچف - شوارتنداز - خالی شود. روی اصلی سخن پراسترویکا با جهان بود و

پذیرائی کرده بود. و انگلیسی‌ها پس از سالهای سال یک روسی را دیده بودند که جذاب و مقبول و خوش ادا بود و آداب دان. در آن زمان کم نبودند مفسران نشریات غربی که انتخاب یک جوان پارانرژی را در زمانی که دومین دوران ریاست جمهوری عضو یکی از تندروترین گروههای حاکمیت آمریکا (ریگان) آغاز می‌شد، نشانه آغاز دورانی سخت و پر مقابله و پرمخاطره در روابط دو ابرقدرت می‌دیدند. هیچ کس، حتی شخص گورباچف تصور نمی‌کرد که در پنجمین سال حکمرانی او، حوادث جهانی به چنین روندی افتد. حتی، مجله تایم وقتی در ۱۹۸۷ او را به عنوان مرد سال برگزید، پیش بینی نمی‌کرد که دو سال بعد هم دست به همین انتخاب بزند، با عنوان برتر "مرد دهه".

تدریس مارکسیسم-لنینیسم از فهرست مواد درسی مدارس اتحاد شوروی حذف شده است. آیا این به مثابه انصراف از ایدئولوژی هفتاد ساله نیست؟

— نظر شما در اصل صحیح است، اما نه فقط به اعتبار حذف این متون از مواد درسی مدارس. توجه داشته باشیم که مثلا "در مدارس آمریکا، اساسا" درسی به نام تعلیمات دینی وجود ندارد و با این حال، امریکاییها مردمی معتقد به مذهب هستند. شاید تا کنون هیچ فلسفه و مکتبی، پرادعائر، ریشه دارتر و دامنه دار تر از مارکسیسم در دنیا به وجود نیامده باشد، مکتبی که این طور سیطره داشته باشد، ادعا کند که علمی است و تمام مکاتب را کنار انداخته، همه را به مسخره بگیرد و جهان بینی ای عرضه کند که به اعتبار آن ادعا کند می تواند تمام مسائل جهان را حل کند. ظواهر امر هم این طور نشان می داد که لیبرالیسم، دمکراسی، کاپیتالیسم و حتی اومانیسم در برابر آن رنگ باخته اند. آن وقت خود متولیان چنین مکتبی یک مرتبه می گویند ما اشتباه کرده ایم. اساس و پایه همه چیز، تحول، تمدن و افکار، اقتصاد نیست. خودشان اعتراف می کنند که ما تا به حال حقوق بشر را رعایت نمی کردیم، یا روی حق مردم افغانستان و... گذاشته ایم، بشر و انسانیت ارزشمند هستند، باید آزادی وجود داشته باشد و... در طول تاریخ ادیان، هرگز چنین رقیبی برای خداپرستان به میدان نیامده بود. حالا خود این رقیب می گوید من اشتباه کردم. می گوید: مادیات اساس نیست، معنویت هم لازم است. حالا هم گواينکه به ظاهر همه شان می گویند ما به سوسیالیسم پشت نکرده ایم، اما من معتقدم که اساسا" نه تنها از مکتب مارکسیسم استعفا داده اند، که حتی آن را طرد کرده اند. فکر می کنم، شوروی به لحاظ ایدئولوژی، در حال حاضر به مکاتب اروپای غربی تمایل پیدا کرده است.

به خصوص آن که وی علاج واقعه را قبل از وقوع کرده، شورویها به اندازه ای کافی شعور دارند، رشد دارند و وسایل لازم را هم در اختیار دارند. ممکن است مثل سابق یک ابرقدرت درجه یک در برابر آمریکا نباشند، حتی ممکن است مثلا" یک درجه هم سقوط بکنند و به یک قدرت درجه دوم تبدیل بشوند. ولی بالاخره خودشان را حفظ خواهند کرد، خصوصا" که می خواهند به طرف اروپای غربی بروند. اینطور نخواهد بود که شوروی به کلی از بین برود و نقشی در دنیا نداشته باشد.

● کمونیستهای افراطی، گورباچف را عامل آمریکا، و ضد مارکسیسم-لنینیسم می دانند و معتقدند که وی آنچه را که اسلافش در طول شصت هفتاد سال رشته اند، پنبه کرده است. نظر شما چیست؟

— نه به نظر من او هم مثل خودلنین، خروشچف، کرنسکی و تروتسکی یک تجدید نظر طلب است. منتها، دامنه تجدید نظر او وسیع تر است، و گاه تا آنجا پیش می رود که ۱۸۰ درجه برمی گردد. یعنی اساس و عمق ایدئولوژی او همان ایده اصلی مارکسیسم، یعنی سوسیالیسم-اومانیسم است. گورباچف به آن (مارکسیسم) معتقد است، اما از تعصب و دگماتیسمی که فقط مذهبی ها می توانند داشته باشد، خارج شده. او می گوید مارکس هم آدمی بوده مثل من و شما. به دگماتیسم در مذهب اشاره کردم. اجازه بدهید تصریح کنم که پیروان مذهب اساسا" می توانند قشری گرا باشند چون، مذهب بنا به تعریف مینایش از خدا است و خدا هم لا یتغیر است. آن مذهبی که بنا شود در اصولش تجدید نظر بشود، اصلا" مذهب نیست و به افکار فلسفی، هنری و علمی مانده خواهد شد. اما کلاسیکهای کمونیست، در حالی که ضد خدا و ضد دین بودند این را قبول نداشتند و به مکتب خود جوهر الهی و دینی می دادند. به همین دلیل هم به بن بست رسیدند.

بوده اند، پس دیگر نه تنها هیچ بلا و گرفتاری ای متوجه ما نیست، بلکه در این کشورها، اگر دیکتاتوری، غاصبی، ظالمی هم وجود داشته باشد، اینها و ادارشان می کنند که مثل بچه آدم رفتار کنند و با ملت خود کنار بیایند. اما وقتی درست فکر کنیم، می بینیم در دنیا سابقه ندارد که حتی یک کشور خوب، یک همسایه خوب، بیاید درد آدم را دوا بکند. درست است که گورباچف به اروپای شرقی اعلام کرد که من کاری به کار شما ندارم، آزاد هستید و... ولی در آنجا هم بالاخره خود ملتها حرکت کردند، بعضی کشورها فدایی و شهید و کشته زیادی دادند، ولی خیلی جاها دادند. بنابراین، جهان سوم و به خصوص ایران، به هیچ وجه چنین خواب خوشی نبیند که همین که آن دوا بر قدرت از خر شیطان پیاده شوند، همه چیز درست خواهد شد. این طور نیست. باید خودمان یک کاری بکنیم.

● در جهانی که به سوی یک قطبی شدن حرکت می کند، چه آینده ای برای شخص گورباچف و اتحاد شوروی متصور است؟

— برزیسکی اخیرا" در مصاحبه با یک روزنامه ایتالیایی اظهار نظر کرده است که جهان یک قطبی خواهد شد. این حالت دو قطبی دیگر وجود نخواهد داشت. بساط جنگ و نزاع برجیده خواهد شد و بیشترین جنگها در کشورهای جهان سوم و خاورمیانه به وقوع خواهند پیوست. البته جنگها کلاسیک خواهند بود و شدت و حدت سابق "مثلا" تهدید جنگ نوترونی، خطر استفاده از بمب اتمی و... را نخواهند داشت. شوروی به تعدادی کشور، تحت یک نظام ناسیونالیستی تقریبا" دیکتاتوری تبدیل خواهد شد و با توجه به وجود و حضور کلیسای ارتودکس، به سمت اضمحلال خواهد رفت. حالا او حرف خودش را زده و البته آدم واردی هم هست، اما من آینده گورباچف و شوروی را این گونه نمی بینم.

پرتال جامع علوم انسانی



● شخصیت گورباچف را چگونه ارزیابی می‌فرمایید؟

— آقای گورباچف، در همان اوایلی که روی کار آمد، مصاحبه‌های با مجله "تایم" آمریکایی داشت. من اکثراً "گفته‌های ایشان" و مصاحبه‌های ایشان را بخصوص در آن مجله تعقیب می‌کردم. از این همه آنچه دستگیر من شد از نظر اطلاعات و عمق جریان‌های سیاسی ایشان را آدم بسیار مطلع و پرمطالعه‌ای می‌دانم. او آدمی است که حوادث روزگار و جهان را قبل از آن که به وقوع بپیوندد، پیش‌بینی می‌کند. همین جریان پرسترویکا و گلاسنوست، درهای باز سیاسی، درهای باز اقتصادی مسائل مهمی هستند. البته در روسیه و کشورهای اقمار شوروی قبلاً "هم‌کسانی بودند که طرفدار این تر بودند، اما ایشان توانست این مطالب را بگوید و پشت آن بایستد. تحولات بزرگ در جهان شرق اروپا، در کشورهای کمونیستی از همین دورودخانه، از همین دو طوفان سرچشمه گرفته است. پارسال زمستان به کشورهایستان رفته بودیم. نخست‌وزیر آن کشور در سر میز رسمی مذاکره گفت که در معادن طلای روسیه، بعضی وقتها طلائی به دست می‌آید که فقط طلا است بدون آن که سنگ و فلز دیگری قاطی آن باشد و این گورباچف هم از آن طلاهای ناب و برابری است که در روسیه به وجود آمده و من تعجب می‌کنم که چرا تا بحال گذاشته‌اند که ایشان بماند و او را سر به نیست نکرده‌اند.

● شما هم مثل ایشان معتقدید که آقای گورباچف به طلای ناب می‌ماند؟

— بنده شاید اعتقاد این تعبیر نباشد، ولی او آدم فوق‌العاده‌ای است، آدم پرمطالعه‌ای است و حوادث جهان را مثل مرغ طوفان قبلاً احساس می‌کند و این برنامه‌ها را ارائه می‌دهد. شاید اعتقاد ایشان و دوستانشان این باشد که جریان‌ها را جلوتر نقل کنند تا خودشان در مسیر سیل حوادث بنیان‌کن واقع نشوند.

● آیا فکر می‌کنید که ممکن است خطری جان ایشان را تهدید کند؟

— خطر تروریستی که مشکل است. در روسیه فعلاً "قدرتی وجود ندارد که مثلاً "گروهی از کمونیستها بخواهند دوباره وضع را به حالت سابق برگردانند. وضع داخل شوروی به مراتب آشفته‌تر از لهستان، رومانی، آلمان شرقی و چکسلواکی است...

● به همین دلیل این سؤال را مطرح کردم...

— ولی کمونیستها نمی‌توانند او را سر به نیست کنند که به‌عایش دوباره دولت و حکومت کمونیستی را روی کار بیاورند؟ اگر بنا باشد او از بین برود، تنها به دست ملت خواهد بود. همان طوفانی که در اقمار شوروی، در اقمار پیمان ورشو برپا شد، ممکن است در شوروی هم اتفاق بیفتد. هیچ بعید نیست که

این حادثه بزرگ، بالاخره دست‌وپای ایشان را هم بگیرد، این احتمال وجود دارد که همین گلاسنوست، همین پرسترویکا بالاخره حساب آقای گورباچف و آقای شواردنازه را هم یکسره کند.

● منظور شما از یکسره کردن حساب آنها چیست؟

— منظورم این است که آنها را کنار بگذارند، نه اینکه بکشند.

● چه کسی قادر خواهد بود وی را کنار بگذارد؟

— مردم. قدرت حدود ۲۵۰ میلیون جمعیت سراسر شوروی که از کمونیستی بیزارند. و گورباچف و شواردنازه را سرکرده مرام



● ما وقتی می‌توانیم به آقای گورباچف علاقه‌مند باشیم که او با کمال شهامت مرام کمونیستی را ببوسد و کنار بگذارد.

● مردم آذربایجان دارند عهدنامه گلستان و ترکمانچای را پاره می‌کنند.

کمونیستی می‌دانند. بالاخره اینها بودند که سالیان دراز بر این مردم حکومت کردند، آزادی آنها را سلب کردند و نگذاشتند که مردم به حق مسلم خود برسند، و خود گورباچف بالاخره در این مساله دخیل است.

● به این ترتیب در گفته‌های شما نوعی تناقض وجود دارد. از یک طرف می‌فرمایید گورباچف حکومت کمونیستی را برانداخته، مردم دوستش دارند و از طرف دیگر می‌گویید که...

— نه، نه، برنینداخته. ایشان یک‌مطلبی را پیش‌بینی کرده و اقمار شوروی از این معنا استفاده کرده‌اند، ولی الان خودش در داخل کشور مرام کمونیستی دارد. در مسائل اقتصادی، و فردی همین مرام سوسیالیستی و همین مرام

کمونیستی را دارد اجرا می‌کند. مردم از این سوسیالیسم و از این کمونیسم بیزار هستند. ایشان نیامده در داخل کشور سوسیالیستی و کمونیستی را القا کند، مثلاً "آنچه در لهستان و رومانی اتفاق افتاد. اما بالاخره نوبت او هم می‌رسد، همین او بود که به اینها می‌گفت کمونیست باشید، سوسیالیست باشید او الان خودش را یک نافته جدا یافته فرض می‌کند. و برای کشورهایی که مرام کمونیستی و سوسیالیستی را کنار گذاشته‌اند تیریک می‌فرستد و کار آنها را ناپید می‌کند، ولی خودش همانطور که بود، مانده، وضعیت بهم خورده. البته وضع کم‌کم در گوشه و کنار شوروی مثلاً "در لیتوانی، لتونی، استونی، اوکراین، آذربایجان، ارمنستان، ازبکستان، قرقیزستان، تاجیکستان به هم می‌خورده، به این شکل باقی نمی‌ماند.

● بنابراین فکر می‌کنید در یکی دو سال آینده گورباچف سرنگون خواهد شد؟

— هیچ بعید نیست، یعنی من می‌توانم این را قاطعانه بگویم، ولی شما بالاخره...

● قاطعانه بگویید که...؟

— بله، ولی، خوب، بالاخره باید گفت PERHAPS. این از آن PERHAPS‌هایی است که یعنی CERTAINLY.

● با توجه به این که شما به مسکو رفته‌اید، ممکن است بفرمایید که ملاقاتتان با گورباچف چقدر طول...

— نه. من ملاقات حضوری نداشتم.

● نداشتید؟ پس چه گروهی به مسکو رفت، شما که جزو گروه بودید...؟

— من با شواردنازه ملاقات کردم. البته همه حرف‌هایمان را آقای گورباچف هم فهمیدند.

● پس ایشان را از نزدیک ندیدید؟

— نه. از نزدیک با ایشان ملاقات نداشتم.

● آیا گورباچف را دوست دارید؟

— از نظر مرا می‌ماند، نه، من اینها را دوست ندارم. صحبت مرام است، ما افراد را که دوست داریم، بچه ما که نیستند، دایی ما نیستند که پدر و مادر ما نیستند که به اعتبار این است که بالاخره هر یک مرا می‌دارند. ما وقتی می‌توانیم به آقای گورباچف علاقه‌مند باشیم که گورباچف با کمال شهامت، بیاید مرام کمونیستی و مرام سوسیالیستی را در اتحاد جماهیر شوروی به کلی ببوسد و کنار بگذارد...

● چه به جای آن بگذارد؟

— همانی را که در اسلام هست. حالا اسمش را جمهوری اسلامی نگذارند. اما نه سرمایه‌داری بی‌امان باشد که ستم از گرده مردم بکشد مثل آنچه در سراسر اروپای غربی و آمریکا وجود دارد و نه اینطوری کمونیستی باشد که مردم مستضعف از همه چیز محروم باشند. باید نظامی بینابین باشد. مردم مسلمان کشورهای مسلمان نشین شوروی که اعلام شده ۶۲ میلیون نفر هستند، ولی خیلی‌ها تعداد آنها را حدود ۸۰ میلیون نفر می‌دانند،

باید جمهوری خود را اسلامی بکنند. اینها مرام کمونیستی را دیده‌اند، دیده‌اند که چه روزگار سیاهی برایشان پیش آورده. باید خودشان این مساله را حل کنند.

**\* منظور من این بود که آیا گورباچف را نه به‌عنوان فرد، که به‌عنوان رهبر یکی از کشورها می‌پسندید!**

— به‌عنوان رهبر، یک کارهایی کرده، که تا اندازه‌ای بد نبوده، ولی کارهای مهم هنوز مانده. کارهای مهم در اتحاد شوروی عبارت است از (۱) آزاد کردن ملت‌ها از یوغ کمونیستی و بلشویکی (۲) آزاد گذاشتن کشورهای اسلامی در تعیین سرنوشت خود. اینها هفتاد سال پیش هم جدا بودند. بعدها در اثر دیکتاتوری به اصطلاح پرولتاریائی، اینها رفتند زیر چکمه کمونیستی. از تغلیس گرفته تا ازبکستان، تاجیکستان، و غیره، همه باید آزاد بشوند، مستقل بشوند، و شخصیت حقوقی، شخصیت فرهنگی و اقتصادی خودشان را نشان بدهند. این مساله بسیار مهمی است. این کارهایی که آقای گورباچف تا به حال کرده در مقابل کارهایی که من عرض می‌کنم، شاید درصد خیلی کوچکی باشد. مساله دوم، مساله روسیه سفید است. روسیه سفید خودش را در دانه حساب می‌کند، به سایر ملت‌ها فشار آورده، زبان و خط مردم را تغییر داده، و بالاتر از این قسمت عمده‌ای از خاک آنها را به خاک روسیه منضم کرده، شما ببینید، یک قسمت از خاک رومانی در اختیار روسها است. در کشورهای لهستان و مجارستان هم همینطور. بخش عمده‌ای از کنار دریای فنلاند را منحصر به خودش کرده. در شرق دور، بخشی از رودخانه منچوری را به خودش منضم کرده و حق طبیعی مردم چین را از آنها گرفته، قسمتی از شمال کره را گرفته...

**\* این کارها که در زمان گورباچف انجام نشده...**

— بله. گورباچف این کارها را نکرده، اما الان اینها حق‌شان را می‌خواهند. لیتوانی، لتونی، استونی، و غیره می‌گویند چرا نباید مستقل باشیم؟ چرا خطمان باید خطر روسی باشد؟ چرا زبانمان باید زبان روسی باشد؟ همین دیروز شنیدم که در نخجوان، عده‌ای از افسران، زن و بچه‌هایشان را به مسکو فرستاده‌اند.

صدسال، دویست سال قبل، یک کسی آمده یک کاری کرده. روسیه تزاری قرارداد ترکمان‌چای را به ما تحمیل کرده، حالا ملت خود شوروی، یعنی ملت خود آذربایجان می‌گویند که نه. این قرارداد نزد ما اعتبار ندارد. خوب، این هم مطلب درستی است. آذربایجان، این هفده شهر، از دریند گرفته تا باکو و گنجه، تا نخجوان و ایروان، همه اینها جزو خاک ایران بود. آن را بریده‌اند. در زمان فتحعلیشاه، آمده‌اند، تا نزدیکی‌های اردبیل را هم بریده‌اند، همه زمین‌ها را تا دشت معان از ما

گرفته‌اند. خلاصه قرارداد خیلی تنگین گلستان و قرارداد تنگین و اسارت‌بار ترکمان‌چای هر دو از همین قماشند دیگر. حالا خود ملت آن قراردادها را پاره می‌کند. خود ملت آذربایجان آن را پاره می‌کنند. این بخشها می‌خواهند کنار مادر بیایند، تحریکات بزرگ و مهم شوروی الان در جهان احساس می‌شود. شما نگاه کنید الان این کشورهای کمونیستی، از کره گرفته تا ویتنام و لاوس و کامبوج و... را چه کسی روی پا گذاشته؟ همه اینها سابق با حمایت شوروی بوده، حالا بعضی‌هایشان قدری نیمه‌استقلال پیدا کرده‌اند. اکثر این کشورها زیر یلیت شوروی هستند. همین بغل دست ما، در افغانستان، چه کسی نجیب‌الله را نگه میدارد؟

### ● در معادن طلای روسیه

بعضی وقتها طلای خالص به دست می‌آید. گورباچف از آن طلاهای ناب است و من تعجب می‌کنم که چرا تا به حال گذاشته‌اند که ایشان بمانند و او را سر به نیست نکردند.

### ● ... ولی کمونیست‌ها

نمی‌توانند گورباچف را سر به نیست کنند. او را سر به نیست کنند که به‌جایش دوباره دولت و حکومت کمونیستی روی کار بیاید؟

### ● مردم از این سوسیالیسم

و از این کمونیسم بیزار هستند. گورباچف در داخل کشور کمونیسم را انضا نکرده، مثل آنچه در لهستان و رومانی اتفاق افتاده، اما بالاخره نوبت او هم می‌رسد.

کی به‌او کمک می‌کند؟ روسها کمک می‌کنند دیگر. آقای گورباچف باید به این سه مساله توجه کند، یعنی اراضی کشورهای اقمار خود را پس بدهد، به این کشورها استقلال بدهد، و دست از جهان سوم بردارد. این تا به حال هم‌ماش لفاظی بوده، البته مراحل عملی به دست مردم اروپای شرقی انجام شده، ما اینها را تقدیس می‌کنیم، ولی این بس نیست. جریان‌اتی بالاتر از اینها در جهان پیش می‌آید و پیش خواهد آمد. علیرغم میل نغسانی سران کمونیست، گورباچف و شوارتس‌دازه، بالاخره پیش خواهد آمد.

**\* به این ترتیب معتقدید آنچه از جانب گورباچف به‌عنوان رهبر، اتفاق افتاده، فقط**

### لفظی است؟

— یعنی بله. در مورد الغای مرام کمونیستی و سوسیالیستی لفاظی‌ای بیش نبوده، آنچه تحقق پیدا کرده به دست ملت‌ها بوده، ملت‌ها این آزادی نسبی را در کشورهای کمونیستی به دست آورده‌اند و امیدواریم که انشاءالله این تحول بزرگ در داخل شوروی هم اتفاق بیفتد، که مردم خودشان سرنوشت خودشان را در دست بگیرند و آقا با لاسر نداشته باشند، مثل همین جمهوری اسلامی.

**\* پس معتقدید که گورباچف اصولاً نقشی در تحولاتی که روی داده، نداشته؟**

— نه اینکه نداشته. داشته. الحاق و الانصاف همین گفتن و ارائه دادن کلاس‌نوست و پروتريکا خودش بزرگترین تحول را ایجاد کرده... بالاخره موثر بوده، همینکه با سر نیزه به سراغ اینها نیامده، خودش مهم است. مساله دیگری که شما باید آن را بنویسید، حالانمی‌دانم می‌نویسید یا نه، بولی است که شوروی از اینها گرفته. مجارستان به شوروی بدهکار است، اما شوروی هم به مجارستان بدهکار است. لهستان هم همینطور. از هر کشوری بین سه تا ۵ میلیارد دلار گرفته، آنها را به خاک سپاه تشانده و در واقع مخارج نظامی ارتش سرخ را در این کشورها، به‌عنوان حفظ امنیت و کمونیسم از اینها گرفته. ارتش شوروی حال بزرگترین سنگینی را روی دوش مردم آلمان، چکسلواکی، مجارستان، بلغارستان، رومانی و لهستان دارد. آنها باید بیرون بروند. فکرش را بکنید، ۸۵ میلیون مسلمان شوروی هیچگونه آزادی نداشتند، حتی گذاشتند آنها یک صفحه قرآن بخوانند.

**\* به نظر شما تحولات اخیر ناشی از چه چیزی بوده؟**

— جبر زمان بوده که این مسایل را پیش آورده. اقمار شوروی وقتی نگاه کردند، دیدند که خودشان همه چیز دارند، آب و هوا و سرزمین خوب دارند، اما عقب افتاده‌اند. برای اینکه عده‌ای آمده‌اند و اینها را برده‌اند. کمونیست‌ها که عضو رسمی حزب بودند همه چیز داشتند. ولی مردم عادی محروم بودند. دوم اینکه، فطرت انسان با مرام کمونیستی مخالفت دارد، وقتی خانه‌مال خودم باشد، مخالفت از صبح بلند می‌شوم و همه کارهایش را می‌کنم. وقتی خانه اشتراکی باشد، آدم نه به شیرش می‌رسد، نه به نظافت و رفت و روپ آن. آتش اشتراکی درست از کار در نمی‌آید، بالاخره با شور می‌شود یا بی‌مزه. به همین دلیل است که کشورهای آزاد همه متمول شده‌اند و کشورهای کمونیستی همه بدبخت و فقیر هستند.

**\* پس چرا این اتفاق در شصت سال گذشته روی نداد؟**

— برای اینکه بالای سر آنها سرنیزه بود. گورباچف تا اندازه‌ای این سرنیزه را برداشته، اما آن کاری را که ما می‌خواهیم، یعنی الغای مرام کمونیستی را هنوز نکرده است. ■

## نجف دریابندری

● آقای دریابندری شما حتماً از جریانات اخیر شوروی و اروپای شرقی خبر دارید؟  
بله، دورادور و کم و بیش.

● شما این جریانات را چطور ارزیابی می‌کنید؟  
— بمنظر من آنچه دارد اتفاق می‌افتد بسیار مهم است، ولی فکر نمی‌کنم هنوز موقع ارزیابی این جریانات رسیده باشد. یا دست کم من نمی‌توانم در این خصوص حکم نهایی صادر کنم.

● منظور حکم نهایی نیست، منظور این است که آیا شما به‌عنوان روشنفکری که معروف به داشتن گرایشهای چپ هستید این جریانات را به‌طور کلی مثبت می‌بینید یا منفی؟

— به‌طور کلی، خیلی مثبت، ولی البته می‌دانم که در سراسر دنیا همه روشنفکرانی که به‌قول شما گرایش چپ دارند درباره این جریانات یک‌جور داوری نمی‌کنند، عمق و وسعت آنچه دارد اتفاق می‌افتد طوری است که باعث بروز اختلاف نظر می‌شود، عده‌ای مثل من فکر می‌کنند افق‌های تازه‌ای دارد باز می‌شود، و عده‌ای هم بمنظرشان می‌آید که بر اثر تداوم کاری و ماجراجویی یک نفر که معلوم نیست چطور سرازیر مرکز قدرت شوروی درآورده دستاوردهای چند نسل دارد از دست می‌رود، آنچه طبعاً باید به اصطلاح سنگ‌هایشان را با هم واکند، بنابراین این روزها در محافل چپ روزهای شتت و اختلاف نظر است.

● موضوع پرسش ما شامل یک نفر آدم است یعنی میخائیل گورباچف، بمنظر شما وجود گورباچف برای این جریانات لازم بوده؟  
— یعنی چی؟

● یعنی آیا بدون وجود گورباچف این جریانات ممکن نبود پیش بیاید؟ آیا استعداد و قابلیت‌های شخصی این آدم است که این تحولات را پیش آورده، یا این که این‌ها یک جریان تاریخی است که در صورت نبودن شخص گورباچف هم خواه ناخواه پیش می‌آید؟

— عرض می‌شود که راه آسان برای جواب دادن به یک همچو سئوالی این است که آدم یک طرف قضیه را بگیرد. مثلاً "از یک آدمی مثل من لابد انتظار می‌رود که بگویم خیر، این یک جریان تاریخی است و ربطی به وجود شخص میخائیل گورباچف ندارد، ولی من فکر می‌کنم درباره روندهای تاریخی نمی‌شود این‌جور حرف زد. روند تاریخی مثل تجربه توی آزمایشگاه نیست که بشود آن را در شرایط متفاوت تکرار کرد. یعنی ما نمی‌توانیم برگردیم به سال ۸۵ مثلاً" و بگوییم حالا در نمایش تاریخ اتحاد شوروی نقش اول را به یک آدمی غیر از گورباچف می‌دهیم و نمایش را از نو اجرا می‌کنیم، ببینیم چه پیش می‌آید، فقط در یک چنین صورتی است که می‌توانیم جواب آن سئوال را به آن صورتی که مطرح شد بدهیم. ولی واقعیت این است که آنچه در تاریخ اتفاق

می‌افتد روندهای است که تکرارشدنی نیست، عناصر تشکیل‌دهنده این روند را نمی‌شود از هم تفکیک کرد. نقش رهبر سیاسی یا رئیس دولت یکی از این عناصر است.

● ولی امروز حتی در جبهه چپ هم عده‌ای هستند که می‌گویند این رویدادهایی که در شوروی و اروپای شرقی می‌گذرد یک روند تاریخی نیست، بلکه بازی سیاسی خاصی است که گورباچف راه انداخته است.

بله، البته فراوانند کسانی که این‌جور فکر می‌کنند، ولی بمنظر من بازی سیاسی هم نوعی روند تاریخی است. اشکال در این است که این‌ها رویدادها را به دو دسته تقسیم می‌کنند— یک دسته روند تاریخی هستند و یک دسته



## ● گورباچف آدم ساده و روزگاری بمنظر می‌آید ولی بمنظر من سلف او خروشچف شخصاً آدم جذاب‌تری بود.

هم معنی و حقیقت تاریخی ندارند، و راستش من نمی‌دانم روی این دسته چه اسمی می‌شود گذاشت. این تقسیم‌بندی بمنظر من درست نیست. روند تاریخی همان چیزی است که دارد اتفاق می‌افتد. اگر بپذیریم که جریانات مورد بحث یک بازی سیاسی است، به نظر من معنایش این است که تحولات شوروی و اروپای شرقی به شکل نوعی بازی سیاسی جلوه‌گر شده است.

● بسیار خوب، آقای دریابندری، شما شخص گورباچف را از کل رویدادهایی که با این شخص بستگی دارد جدانمی‌کنید، ولی گورباچف امروز مطرح‌ترین شخصیت سیاست جهانی است مجله "تایم" او را به‌عنوان مرد دهه

۸۰ انتخاب کرده، جایزه صلح نوبل را هم به او داده‌اند. آیا بمنظر شما گورباچف شخصاً شایستگی این چیزها را دارد؟

— بله، بدون شک. در مورد مجله "تایم" لایند می‌دانید که عنوان مرد سال و مرد دهه به هیچ وجه جنبه ارزش‌داری ندارد. یعنی این مجله وقتی کسی را به‌عنوان مرد سال انتخاب می‌کند نمی‌خواهد بگوید این شخص خیلی خوب آدمی است. مرد سال شخصی است که در سال گذشته بیش از هر کس دیگری اسمش در اخبار جهان مطرح بوده. یعنی همان مطرح‌ترین شخصیت سال. گورباچف مسلماً همین آدم است. اما جایزه صلح مقوله دیگری است. این نوعی بزرگداشت و پاداش است. باز هم من کسی شایسته‌تر از گورباچف برای این جایزه سراغ ندارم. تخفیف و خامت روابط شرق و غرب و عادی شدن روابط چین و شوروی و برجیده شدن مقدار زیادی از آلات و اسباب جنگ در اروپا در سال گذشته، اینها همه نتیجه تحول سیاست خارجی شوروی است، گورباچف هم معمار این سیاست جدید است.

● آیا شما شخصاً گورباچف را دوست دارید؟

— واله، من شخصاً افتخار آشنایی با آقای گورباچف را ندارم، ولی همین‌طوری از شنیدن نامش آدم ساده و روزگاری به نظر می‌آید. ولی اگر می‌خواهید بدانید، به نظر من سلف او خروشچف شخصاً آدم جذاب‌تری بود.

### ● برژنف چطور؟

— برژنف محسمه‌ای بود از نخته نراد روسی که یک پیکرتراش ناشی سبک رئالیسم سوسیالیستی تراشیده بود، و موقع رنگ کردن هم ابروهایش را پاک کرده بود.

● آقای دریابندری، شما گورباچف را به صورت یک دولتمرد می‌بینید یا یک متفکر و صاحب نظریه سیاسی، یا هر دو؟

— بمنظر من گورباچف مرد سیاسی خیلی قابل‌ی است ولی هیچ نشنیده‌ام که وارد مباحث نظری هم شده باشد. کتابش هم که همان "پرسترویکا" باشد، از لحاظ نظری خیلی ساده و حتی سطحی است. گورباچف مرد عمل است. یعنی آدمی است که در عمل مشکلاتی را می‌بیند و خودش را به آب و آتش می‌زند که این مشکلات را حل کند. البته هر راه‌حلی ناچار یک سلسله مابانی نظری هم دارد. ولی گورباچف راه‌حل‌هایش را از طریق آزمایش و خطا پیدا می‌کند، نه بر پایه تحلیل نظری. برخلاف لنین، که رهنمودهای سیاسی‌اش همیشه با بحث‌های دقیق نظری و مجادلات قلمی مفصل همراه بود گورباچف در کتابش به لنین خیلی اظهار ارادت می‌کند، ولی بمنظر من در واقع نماینده اولین نسلی است که بعد از انقلاب اکثر دارد از زیر سایه لنین بیرون می‌آید.

● منظورتان از سایه لنین چیست؟



تجربه نشان می‌دهد که در هر انقلابی یک انسان بزرگ‌تر از حد طبیعت یک گول، زاییده می‌شود و اقتدار شخصی او حتی پس از مرگ هم تا مدت‌ها حاکم بر صحنه اجتماع است. لنین این اقتدار را بیشتر پس از مرگش پیدا کرد. در زمان حیاتش گاهی ناچار می‌شد همکارانش را تهدید کند که از ریاست دولت و رهبری حزب کنار خواهد رفت ولی بعد از مرگش، تا همین یکی دو سال پیش هر نویسنده یا ناطقی در شوروی خودش را ملزم می‌دید که در سرلوحه مقاله یا خطابه‌اش عبارتی از لنین نقل کند و در حل هر مسأله‌ای از لنین استمداد کند. به عبارت دیگر، جامعه شوروی در تمام این سالها سعی کرده است با مغز لنین فکر کند - یعنی با مغزی که مسلماً "سیار چابک و تیزبین بود، ولی به‌رحال حدود هفتاد سال پیش از کار افتاد. روز بعد از مرگ، لنین رجال حزب بلشویک دو دسته شدند: یک دسته می‌گفتند جسد لنین باید مثل جسد هر آدمیزاد دیگری دفن شود، همسر و خواهر لنین هم جزو این دسته بودند. دسته دیگر می‌گفتند جسد لنین باید مومیایی بشود و تا ابد در معرض تماشای مردم شوروی باشد. استالین جزو این دسته بود، و می‌دانیم که همین دسته اخیر حرفشان را از پیش بردند. در این ماجرا نوعی سمبولیسم می‌شود خواند. حالا رفته رفته این آگاهی حاصل شده است که حل مسائل سیاسی و اجتماعی و اقتصادی و غیره به مغز زنده نیاز دارد. من گمان می‌کنم اسم و آوازه لنین در تاریخ شوروی محترم خواهد ماند، ولی دوره استناد به کلام لنین به‌عنوان متن مقدس دیگر گذشته است. من بعید نمی‌دانم که در ظرف دو سه سال آینده بالاخره حق دفن شدن را هم به‌لنین برگردانند. آن روز روند بیرون آمدن از زیر سایه سنگین رهبر انقلاب کامل خواهد شد. به‌نظر من گورباچف نماینده این روند است. برای او نتایج عملی بیش از درست‌کشی یا ارتدکسی نظری اهمیت دارد. می‌شود گفت گورباچف مشرب "پراگماتیک" دارد.

### \* پراگماتیسم گورباچف با مارکسیسم چگونه جور درمی‌آید؟

منظور پراگماتیسم به معنای وسیع کلمه است، نه به معنای پیرو مکتب فلسفی معروف. اصولاً خود مارکسیسم نوعی فلسفه پراگماتیک است، چون مارکسیسم به زبان ساده نوعی مصلحت‌اندیشی عملی برای حل مسائل اجتماعی است.

\* خوب، آقای دریابندری، فرض می‌کنیم اینطور باشد، حالا بفرمایید چه مصلحتی در متلاشی کردن بلوک شرق برای شوروی وجود دارد، و آیا این درست همان کاری نیست که گورباچف دارد می‌کند؟

- فکر می‌کنم برای رسیدن به جواب این پرسش باید پرسید چه مصلحتی در ایجاد این بلوک و در حفظ او به آن صورت وجود داشته؟

غالباً گفته می‌شود که اتحاد شوروی در واقع تجدیدمطلع همان امپراتوری‌تزاری است، آن هم با دامنه بیشتر و قهر و سلطه قویتر. این حرف به‌یک معنی پیرایه هم نبود، چون امپراتوری به معنای دستگاه یا سیستم مانده‌ایی است، و اتحاد شوروی مسلماً یک دستگاه فرمانروایی بوده است. اما این قیاس فقط تا همین حد معنی دارد. امپراطوری به معنای آن نوع دستگاه حکومتی که بعضی دول اروپایی تا اواسط همین قرن داشتند، چیز دیگری بود. این دولت‌ها به هیچ‌وجه در صدد نبودند که در مستعمرات و مستملکات خودشان حکومت‌هایی از روی الگوی حکومت خودشان برپا کنند. هدف اصلی آن‌ها استفاده از منابع طبیعی و نیروی انسانی و امکانات بازاری مناطق عقب‌مانده دنیا بود. مقدار زیادی از ثروتی که در طرف چند قرن در اروپا انباشته شد از این مناطق به آنجا منتقل شد. در مورد شوروی و کشورهایی که به اسم "اقمار شوروی" معروف شدند قضیه فرق می‌کند. شوروی سال‌های متعددی مقداری

مورد باقی اعمار، حداکثر فایده برای شوروی این بود که در قراردادهای بازرگانی و غیره شرایط مساعدی برای خودش تأمین کند. همچنین البته در برنامه‌ریزی مشترک هم سعی می‌شد نوعی تقسیم کار صورت بگیرد تا به اصطلاح از صرفه‌ای که از بزرگ گرفتن مقیاس تولید حاصل می‌شود استفاده کنند. این کار هم نتیجه خوبی نداده، نه برای شوروی و نه برای اعمار او. این وضع خاصی است که برای اتحاد شوروی و کشورهای زیر فرمانش پیش آمده، و با آنچه امپراطوری‌های اروپایی در طول چند قرن در آسیا و آفریقا و آمریکای جنوبی و سایر جاها کردند ابداعاً طرف قیاس نمی‌تواند باشد.

\* خوب پس شوروی چه‌اصرازی برای نگهداری و حتی توسعه بلوک خودش داشته؟ چرا هروقت احساس خطر کرده دست به لشکرکشی و خونریزی هم زده؟

- این بلوک به‌نظر من یک صف‌آرایی سیاسی و نظامی بود. اعمار اروپایی میراث جنگ دوم اند، و وابستگی متحدین غیر اروپایی شوروی به شوروی هم نتیجه سیاست صدور انقلاب است که از زمان انقلاب اکتبر تا همین ایام اخیر یکی از ارکان سیاست خارجی شوروی بوده. گورباچف به‌نظر من نماینده آن تسل یا آن گروهی از مردم شوروی است که ادامه این سیاست‌ها را غیر لازم تشخیص داده است. یعنی اگر بخواهیم قضیه را به شکل خیلی ساده‌ای در بیاوریم، می‌شود گفت برای گورباچف و همکاران او این پرسش مطرح شده است که منظور از این فرمانروایی و این تلاش برای صدور انقلاب چیست؟ چه‌فایده‌ای از این سیاست‌ها به‌جامعه شوروی می‌رسد؟ آیا آمریکا در وضعی است که بتواند به خاک شوروی تجاوز کند؟ و اگر نیست، آیا بقای پیمان ورشو به همان صورت سابق لازم است؟ و اگر پیمان ورشو برچیده شد، آیا پیمان ناتو می‌تواند به‌رغم نظر دول مهم اروپا باقی بماند؟ آیا در وضع فعلی باز هم حریص امنیت شوروی باید با همان سیاست استالینی صف‌آرایی سیاسی و فرمانروایی بر اعمار و همان سیاست لنینی صدور انقلاب تأمین شود؟ من گمان می‌کنم جواب گورباچف به همه این پرسش‌ها منفی است. گورباچف می‌بیند که حالا دیگر هیچ کدام از کشورهای غربی مثل ۱۹۱۸ یا ۱۹۴۱ در صدد تهاجم به خاک شوروی نیستند. آن "پارانویا" استالینی تمام شده است. بنابراین حالا امنیت را می‌توان با برچیدن آرایش جنگی تأمین کرد، و اعمار شوروی را می‌شود گذاشت که هر کدام به‌سی خودشان بروند. حالا اعمار سابق می‌توانند روابط خودشان را با شوروی برپایه‌های دیگری بنا کنند، و ضمناً هر کدام راه رشد عملی‌تری در پیش بگیرند. ضمناً فراموش نباید کرد که بازار محصولات و مصنوعات همه این‌ها در خود اتحاد شوروی است، چون این‌ها مشکل بتوانند در بازار غرب نفوذ کنند.



از درآمد خودش را صرف کشورهای زیر فرمانش مثل کوبا و اتیوپی و آنگولا و یمن جنوبی کرده است. کوبا همین یکی دو هفته پیش فریادش از قطع کمک شوروی بلند شد. از افغانستان هم می‌دانیم شوروی فایده‌ای جز ضرر نبرده است. در مورد کشورهای اروپای شرقی نظریه‌ای هست که می‌گوید اتحاد شوروی از این‌ها فوایدی می‌برده و حالا چون این‌ها وضع اقتصادی‌شان خراب شده، می‌خواهد آن‌ها را از سر خودش باز کند. ولی به‌نظر من این نظریه درست نیست. بگذریم از یوگسلاوی و آلبانی و رومانی که سال‌ها پیش از زیر فرمان مسکو بیرون آمدند و بعضی‌شان کمک‌های مالی هم از آمریکا دریافت کردند، و با این همه وضع اقتصادی رضایت‌بخشی ندارند. در

## دکتر یزدی

• گورباچف را چگونه شخصیتی می دانید .  
او را با چه شخصیتی می توانید مقایسه کنید؟  
- توضیح و بیان شخصیت گورباچف دو جنبه دارد: یکی شناخت خود اوست، که خوب، ما قاعدتا " هم به دلیل سابقه" اختناق در شوروی و هم به دلیل محدودیتهایی که روی مطبوعات خارجی در ایران وجود دارد، نمی توانیم شناخت کاملی از او داشته باشیم، مثلا " بدانیم کیست؟ از کجا آمده، چه سوابقی در حزب کمونیست داشته، و چه مراحل را طی کرده تا به اینجا رسیده. اما به لحاظ اثر وجودی که این شخصیت بر روند تحولات در شوروی و اروپای شرقی و به گونه ای عام تر در کل دنیا داشته، و به ویژه نقش وی در تاریخ شوروی، تاریخ حزب کمونیست و حرکت مارکسیستی جهان، او را با خود لنین مقایسه می کنم. توجه فرمایید، تا زمان مارکس و انگلس، آرمانهای عدالت خواهی به خصوص در کشورهای اروپایی در مکتب سوسیالیسم تجلی کرده بود، اما شتاب جهانی نداشت. لنین با رهبری انقلاب اکتبر شوروی، مارکسیسم را از حالت یک مکتب نظری کلاسیک دانشگاهی به یک حرکت فکری و سیاسی جهانی تبدیل کرد. در واقع مارکسیسم، با انقلاب لنین حیات تازه ای پیدا کرد، حیاتی که با عبادش از مرزهای کشور فراتر می رفت. نقش گورباچف در حرکت مارکسیسم جهانی در سطح لنین است، منتهی درجهتی کاملا " متفاوت .

### • متفاوت یا مغایر؟

- ببینید، اگر انقلاب اکتبر به دست لنین انجام نشده بود، شاید دنیای ماهیچوقت مارکسیسم را به این معنا نمی شناخت. لنین چیزی را که " اندیشه" بود به عالم واقع منتقل کرد. گورباچف هم آمده و دارد بساطی که موریانه نیک چادرش را ظرف هفتاد سال خورده برمی چیند. به نظر من اگر لنین کتاب حرکت مارکسیستی را در جهان باز کرد، گورباچف دارد این کتاب را می بندد. گورباچف دارد به ضرورت تاریخی فضا رسیدن پایان دوران مارکسیسم - لنینیسم پاسخ می دهد. دارد این فصل را می بندد و از چنان شهامت، شجاعت و واقع بینی ای برخوردار است که این فصل را بدون توسل به یک سلسله درگیریهای خشونت بار و به گونه ای مسالمت آمیز می بندد .

• به این ترتیب می فرمایید که گورباچف به مارکسیسم - لنینیسم پایان داده؟  
- باید توجه داشته باشید که وقتی می گویم پایان مارکسیسم - لنینیسم فرارسیده منظورم این اواخر و امروز و حالا نیست، از نخستین روزهای زمامداری لنین، شمارش معکوس مارکسیسم - لنینیسم آغاز شد. یک وقتی، از انگلس پرسیدند که آیا انقلاب کمونیستی همزمان در همه جای دنیا اتفاق خواهد افتاد، یا در یک کشور واحد؟ و انگلس

وقتی خودش برکنار شد به خانه اش رفت و کسی هم زیاد مزاحمش نشد. به نظر من دستاورد مهم گورباچف همین است که این روند را چندگام جلوتر برده است اما چیزی که ممکن است وضع گورباچف را مشکل کند، احتمال تغییرات یا بروز بحران در غرب است اگر گورباچف کاملا " موفق بشود که به اصطلاح روزنامه نگاران جهان را یک قطبی کند، آن وقت پیمان های نظامی و بودجه های تسلیحاتی معنی شان را پاک از دست می دهند. و این دقیقا " چیزی است که گورباچف امیدوار است هم در غرب و هم در شوروی اتفاق بیفتد. ولی آیا اقتصاد غرب می تواند خودش را با چنین وضعی تطبیق بدهد؟ الان ما شاهد مداخله آمریکا در پاناما هستیم، و شوروی هم به دلایل آشکار ساکت است، ولی اگر فردا آمریکا در کوبا و نیکاراگوا و جاهای دیگر دست به مداخله علنی زد، یا حتی وضعی پیش آمد که خود خاک شوروی در معرض خطر قرار گرفت، آن وقت اساسی محاسبات گورباچف باطل

بنا بر این گورباچف زیاد نگران آن نیست که تا مین کنندگان کالاهای مورد احتیاجش از او رو برگردانند، از لحاظ سیاسی هم رهبران جدید کشورهای اروپای شرقی برای تفاهم با گورباچف آمادگی دارند، چون گورباچف هم مثل خود آن ها نماینده طرز فکر تازه ای است به همین دلیل است که می بینیم سیاست های استالینی و برژنفی و عمل شوروی در لهستان و مجارستان و سایر جاها از طرف خود شوروی تقبیح می شود. بنا بر این گورباچف در واقع می خواهد با اقرار سابق شوروی همان نوع روابطی برقرار کند که از همان ابتدا میان شوروی و فنلاند برقرار بوده و در عمل هم موفق بوده است. در یک کلام شاید بشود گفت تحولات فعلی در جهت " فنلاندی کردن" کشورهای بلوک شرق است .

• به نظر شما در این کشورها و در خود شوروی چه عناصری از گورباچف حمایت می کنند .

- من اطلاع مستقیمی در این باره ندارم، ولی خیال می کنم در کشورهای شرقی همه مردم، و در خود شوروی بیشتر روشنفکرها و تکنوکرات ها، چون سوغات گورباچف برای مردم اروپای شرقی استقلال است و برای مردم شوروی آزادی سیاسی و فرهنگی و این آزادی هم چیزی است که فایده اش در وهله اول به روشنفکرانی می رسد. و خود اقتصادی و کالاهای مصرفی که گورباچف امیدوار است با اصلاحات او حاصل بشود، هنوز حاصل نشده، و اگر هم حاصل شدنی باشد چند سال دیگر وقت می خواهد .

• به این ترتیب شما آینده گورباچف را چگونه می بینید؟ آیا خطری او را تهدید می کند، و اگر می کند این خطر از کدام ناحیه است؟

- بعضی ها نگران نوعی واکنش یا ارتجاع استالینی شدید در برابر گورباچف هستند. ولی به نظر من این احتمال خیلی ضعیف است. دوره آن نوع حکومت به نظر من دیگر طی شده. اما گورباچف بیشتر آن نوع حکومتی است که برخلاف حکومت استالینی و برژنفی ذاتا " در مقابل انتقاد و آزیتاسیون جنبه مخالف آسیب پذیر است، و در واقع قرار هم بر این است که آسیب پذیر باشد. بنا بر این گورباچف به عنوان دولتمرد در مقایسه با برژنف در معرض مخاطرات بیشتری قرار دارد، و این مخاطرات ممکن است یک روزی از قوه به فعل بیاید. اما اگر روزی گورباچف به این صورت در مقابل حریفی مثل پلتنسین مثلا " شکست بخورد، این شکست در معنا پیروزی نهایی او خواهد بود. چون که او الان مدعی است که دارد برای برقرار یک چنین وضعی تلاش می کند. یعنی وضعی که بتوان رئیس دولت را از مسندش پایین کشید. این موضوع در مورد خروشچف هم تاحدی صادق بود. پیش از خروشچف سقوط سیاسی فاجعه وحشتناکی بود، اما او وضع تازه ای فراهم کرد، و در این وضع



می شود و وضع او از هر جهت متزلزل می شود این وضع البته بعید است، ولی غیر ممکن نیست .

• آقای دریابندری، بر اساس آنچه شما گفتید، آیا می شود گفت که شما طرفدار گورباچف هستید؟

- خیال می کنم به عبارت بهتر می شود گفت اگر من در جامعه شوروی زندگی می کردم به احتمال قوی در ردیف روشنفکرانی قرار می گرفتم که از گورباچف حمایت می کنند . ■

پاسخ داد اول و به گونه‌ای همزمان در انگلستان و فرانسه و آلمان اتفاق خواهد افتاد. اگر نظریات مارکس در مورد تغییرات و تحولات اجتماعی قابل اعتنا و قبول باشد، پیش‌بینی انگلس درست است. باید واقعا "انقلاب کمونیستی" در این کشورهای پیشرفته‌ی صنعتی به لحاظ اینکه تعداد کارگران صنعتی آنها بیش از سایر کشورها بود، زودتر صورت می‌گفت. اما این طور نشد. وقتی بلنن گفتند که روسیه تزاری از حیث صنعت عقب مانده‌تر از اروپای غربی است، تعداد کارگران صنعتی آن به مراتب کمتر است و بر اساس نظریات مارکس، آمادگی آن برای انقلاب کمتر از اروپای غربی است، لنین جمله‌ی معروف خود را که "ما به شرق می‌رویم، و انقلاب را آغاز می‌کنیم" گفت. لنین به روسیه رفت و انقلاب را آغاز کرد. و با این حرکت نخستین ضربه را بر تئوریهای مارکس وارد کرد. هم از این رو است که مارکسیست‌ها به ناگزیر می‌گویند این مارکسیسم - لنینیسم است و نه مارکسیسم. ضربات بی‌دریبی دیگر در زمان لنین بر پیکره مارکسیسم وارد شد. بر اساس اندیشه‌ی مارکس و لنین عشق و طلاق مربوط به جامعه بورژوازی است. بعد از انقلاب تلاش شد تا نهاد خانواده را به عنوان یک نهاد بورژوازی از بین ببرند. اما خیلی زود متوجه اشتباه خود شدند و مجبور شدند خود را اصلاح کنند، یا مثلاً "لنین در اوایل کار، بر اساس اندیشه‌های مارکسیستی معتقد بود که تخصص معنا ندارد. اصل، تعهد است. همان چیزی که بعدها در انقلاب ما هم به عنوان یکی از شعارهای خیلی عمده مطرح شد، که به نظر من، دقیقاً از شعارهای کمونیستی گرفته شده بود و از جمله‌ی القابات حزب توده در انقلاب ایران بود. لنین مجبور شد در زمینه‌های مختلف، از ادبیات گرفته تا مذهب، هنر، فرهنگ و علم و کشاورزی تجدیدنظر کند. مارکسیسم، جز اینها، حتا در برقراری عدالت اجتماعی نیز شکست خورد. مارکس و انگلس در تحلیل‌های خود می‌گفتند که پس از پیروزی انقلاب، و به منظور برقراری عدالت اجتماعی و به نتیجه رسیدن آوازه‌ها باید دیکتاتوری پرولتاریا برقرار شود. همان اندیشه و نظریه "انحرافی" که بعد از انقلاب ایران هم بعضی‌ها آن را مطرح می‌کردند - اما در عین حال، مارکس در تحلیل‌های خود می‌گفت پس از استقرار دولت، دیکتاتوری پرولتاریا باید به تدریج به سمت محو قدرت حرکت کند، به سمت محو تدریجی قدرت، در حالیکه در شوروی این چنین نشد، محو تدریجی قدرت نشد که هیچ، حاکمیت، به صورت اوج‌گیری استبداد استالینی بروز کرد. نحولی که الان در شوروی آغاز شده و گورباچف طراحی و رهبری آن را به عهده دارد، انعکاس بطلان این تئرهاست، قلم قرمز کشیدن بر مبانی اندیشه مارکسیسم - لنینیسم است.

گورباچف سمبل اعلام بطلان کلیه نظریه‌های مارکسیست - لنینیستی و در واقع آغاز پایان یک دوره است.

● اما گورباچف، آیا، آغازگر یک جریان تازه هم هست؟ آیا واقعا "الترناتیوی برای مارکسیسم - لنینیسم خواهد داشت؟

- بله. حرکتی که گورباچف کرده، در عین حال اعلام آغاز یک جریان جدید و بزرگ تاریخی است...

● به چه معنا؟

- شاید بتوانم بگویم پایان عصر تفکرات انقلابی به معنای اعمال قدرت و خشونت برای تغییرات اجتماعی. در این که جوامع بشری دچار ظلم و ستم بوده‌اند و هستند و از این به بعد هم خواهند بود، هیچ بحثی نیست.



شکستگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
رتنا جامع علوم انسانی

در اینکه مردم تحت ستم بالاخره جایی نشان بطلب می‌رسد، ناله‌هاشان به فریاد، فریادهاشان به خشم و مشت و گره و اسلحد تبدیل می‌شود، هیچ بحثی نیست. اما برای اینکه بتوان این تغییرات را اعمال کرد، برای این که مردم از فشار و ظلم و ستم رهایی پیدا کنند، دو راه بیشتر وجود ندارد. یکی راه تغییرات تدریجی مسالمت‌آمیز است. دیگری یک راه رادیکال‌ناگهانی یا اعمال قدرت و خشونت ببینید، این یک معادله دوطرفه است، یک طرف این معادله مردم هستند که بر استضعاف خود اشعار پیدا کنند. از فقر و محرومیت خود آگاهی پیدا کنند، و در برابر این محرومیت، فقر، ظلم و ستم و برای حفظ کرامت انسانی خود قیام کنند. یک طرف معادله هم واکنش حاکمیت است. یا حاکمیت

در برابر این فشار مردمی مقاومت می‌کند و کار را به نقطه انفجار می‌برد - مثل رومانی - یا اینکه نه، واقع بینانه نشان می‌دهد، و به تدریج خودش را با جریان وفق می‌دهد، مثل آنچه در لهستان و مجارستان اتفاق افتاد. تا روزگار ما، روش و استراتژی شناخته شده مبارزان و انقلابیون کشورهای جهان سوم، مبارزه مسلحانه، قهرآلود و خشم‌آلود بوده است. گورباچف، اما، برای اولین بار در تاریخ معاصر دارد حرف تازه‌ای را در سطح جهان مطرح می‌کند. رهبر یک حکومت توتالیتر که با قدرت مطلق به جای خدا نشسته، تمام نیازهای مردم، از سیگار و پیاز و سبب زمینی گرفته تا صنایع و ازدواج و... را به طور انحصاری در اختیار دارد، خود را تسلیم تغییرات نمی‌کند و نمی‌گذارد تغییرات و تحولات درون جامعه به نقطه غلیان و انفجار برسد.

این واقعه بزرگی است، و اعتبار و ارزش آن را باید برای گورباچف قابل شد. رهبر یک حکومت استبدادی مطلقه، آمده و می‌گوید من به شمای که با من مخالف هستید اجازه می‌دهم حرف‌هایتان را بزنید. او هرگز نگفته که مارکسیسم لنینیسم دیگر مرده و تمام شده و باید آن را در جعبه آینه تاریخ، توی موزه، بگذاریم. اما عملاً "دارد همین کار را می‌کند. به جای اینکه بگوید مارکسیسم - لنینیسم مرد عملاً" دارد یک چیزی به جای آن می‌گذارد.

● چه چیزی را؟

- حاکمیت مردم را و قبول اینکه همه اقشار مردم باید در حکومت شرکت کنند.

● یعنی دموکراسی؟

- بله. دموکراسی، یک جامعه باز سیاسی همان چیزی که ما مرتب در تحلیل‌های خودمان می‌گوییم: برای هر نوع رشد، ترقی و تکامل انسانی باید جو سیاسی باز وجود داشته باشد تا مردم در سرنوشت خودشان شرکت و مداخله داشته باشند.

● نظام سیاسی جدید شوروی، در صورت استقرار، به کدام یک از نظام‌های موجود مانده خواهد بود؟

- آن مهم نیست، فقط شکل است.

● شکل آن چگونه خواهد بود؟

- نمی‌دانم. اصلاً "شکل آن برای ما بلا موضوع خواهد بود. شاید شکل آن جمهوری باشد، اصلاً" ممکن است انواع و اقسام شکلها را پیدا کند. اما مساله مهم این است که یک حاکمیت توتالیتر پیش از آن که دگرگونی به مرحله غیرقابل ترمیم برسد، دارد یا دست خودش این تغییرات را به وجود می‌آورد...

● در این مورد زیاد با شما موافق نیستم، زیرا که این اتفاقی است که دقیقاً در این قرن، در بسیاری از کشورها روی داده. بسیاری از ملت‌ها علیه یک حکومت توتالیتر قیام کرده‌اند نظام را شکست داده‌اند، اما فکر نظام آینده را نکرده‌اند، یعنی می‌گفتند آن چه بعد پیش

می‌آید زیاد مهم نیست و قابل کنترل است ، اما در عمل بسیاری از ملتها پس از پیروزی خود ، و در برابر نظامی که جایگزین آن شد ، اگر نگویم احساس پشیمانی ، احساس یاس و شکست کرده‌اند .

— این دقیقاً " هنگامی اتفاق می‌افتد که تغییرات از بالا ، نباشد . در کشورهای دیگر ، مثل همین رومانی ، یا فیلیپین و بسیاری جاهای دیگر تغییرات از پایین اتفاق افتاده . در رومانی حاکمیت نتوانست به‌موقع این صداهای مخالف را تشخیص بدهد ، پیام را به‌موقع نگرفت ، و به‌موقع هم واکنش نشان نداد تا همه‌چیز به مرحله انفجار رسید . . .  
● همه‌جای دنیا ، اول مردم شروع کرده‌اند ، و بعد هم قدرت حاکم به‌مرحله تسلیم شده . . .

— خیر ، اشتباه نکنیم ، در آنجاها ، حتماً اینطور بوده که حاکمیت نتوانسته دوام بیاورد و بماند . الان وقتی شما نگاه می‌کنید ، طیفی از واکنشها را در برابر این حادثه در اروپای شرقی می‌بینید ، یک واکنش ، یک راه عبور از این مرحله انتقالی را لهستان انتخاب کرده . در لهستان می‌بینیم که یک زمانی که روسها با مقامهای لهستانی صحبت می‌کردند ، به آنها گفتند شما به مخالفین خود هم اجازه حرف زدن بدهید . بالاخره باید مخالف داشته باشید . اینطور یکنواخت که نمی‌شود ! همین آقای ژنرال یاروزلسکی گفت که نیازی به این کار نیست . ما در درون حزب کمونیست خودمان جناح چپ و راست داریم ! همین حرفی که شاه می‌زد که ما در درون حزب رستاخیز یک گروه افراطی و یک گروه می‌نام چه داریم ! به‌مرحله ، روسها به‌ژنرال گفتند خیر آقا ، منظور ما این گونه مخالفان نیستند . منظور ما مخالفان واقعی‌اند ، بعدها ، به تدریج دیدیم که حاکمیت لهستان واقع بینان نشان داد و قبول کرد همان مخالفانی را که به‌زندان انداخته بودند آزاد کند و آزادی واقعی انتخابات را بپذیرد . و وقتی که مخالفان پیروز شدند ، نتایج را رسماً اعلام کرد . می‌بینیم که لهستانی‌ها واقعیت را پذیرفتند و مرحله انتقال در آن کشور خیلی آرام دارد صورت می‌گیرد . حاکمیت لهستان در مجموع زیاد تغییر نکرد . آقای ژنرال هست ، اکثریت اعضای حزب کمونیست هم سرکارهایشان هستند . . .

● هنوز پستهای حساس را در اختیار دارند . . .

— اما اوپوزیسیون هم آمده ، قدرت را در دست گرفته و این مرحله انتقالی به تدریج ، اما به‌یقین پیش می‌رود .

● به‌گورباچف بازگردیم . بسیاری او را قهرمان تنش زدایی قرن بیستم می‌دانند . نظر شما چیست ؟

— معنای حرکت گورباچف ، تنش زدایی در سطح جهانی است . معنایش این است که تخاصم از بین می‌رود ، اما از بین رفتن تخاصم

به‌معنای از میان رفتن رقابت نیست . منظورم از رقابت ، عمدتاً " رقابت اقتصادی میان کشورها است .

● و پیامدهای عاجل و درازمدت تنش زدایی چه خواهد بود ؟

— چندین پیامد دارد . یکی اینکه اروپا به سرعت متحد خواهد شد . زیرا که موانع بنیادی و کلاسیک اتحادیه و اروپا از بین رفته است . سالهای سال بود که روسها و اروپای شرقیها تمایل شدیدی به نزدیکی با اروپای غربی داشته‌اند و بالعکس . اما آمریکاییها به دلیل تخاصمی که بین دو قطب وجود داشته ، به این امر رضایت نمی‌دادند . حالا تقریباً تمام موانع از بین رفته است . دیگر اینکه ، تز نیمکره شمالی و نیمکره جنوبی بیش از

● لنین چیزی را که " اندیشه " بود به‌عالم واقع منتقل کرد . گورباچف هم آمده ، دارد بساطی را که موریانه تیرک چادرش را ظرف ۷۰ سال خورده برمی‌چند .

● مهم این است که یک حاکمیت توتالیتر پیش از آنکه دگرگونی به‌مرحله غیرقابل مهم برسد ، دارد به دست خودش تغییراتی به‌وجود می‌آورد .

پیش‌تحقق خواهد یافت . در این حال ، اما ، نوعی از رقابت‌های جدید بین آمریکا و مجموع اروپا به‌وجود می‌آید . این رقابت ماهیت اقتصادی خواهد داشت . کشورهای جهان سوم دچار تلاطمها و بحشهای تازه‌ای می‌شوند ، زیرا این مطلب ، تمام نظامهای استبدادی را به‌طور کلی و بنیادی زیر سؤال می‌برد .

● چرا ؟

— مناسبات اقتصادی آینده ، با مناسبات اقتصادی دوران تخاصم به‌کلی تفاوت دارد . مناسبات اقتصادی در هر شرایطی در درجه اول نیازمند ثبات است . در دوران تخاصم ، ثبات یعنی اینکه مثلاً در اینجا یک شاهی باشد ، همه مخالفان را سرکوب کند تا هیچ صدایی نباشد تا به تعبیر آنها جلوی کمونیسم گرفته شود ، و منافع اقتصادی آنها چه به‌لحاظ

تخاصم ، چه به‌لحاظ رقابت تامین بشود . اما در دوران مرحله بعد از تخاصم و در دوران رقابت کنونی ، برای اینکه رقابت اقتصادی به‌طور صحیح انجام بشود ، دنیا باید ثبات سیاسی داشته باشد . یعنی همان قدم اولی که اکنون در شوروی و اروپای شرقی برداشته شده .

درست است که اروپای شرقی یا بحرانها و بین‌بستههای اقتصادی روبرو است . اگر بخواهد این بحرانها را حل کند ، به‌کمک و اعتبارات خارجی نیاز دارد . اما برای جذب این کمکها باید ثبات سیاسی داشته باشد . ثبات سیاسی هم با یاری سیاسی که فرض کنیم من مخالف هستم و تو مخالف ، مثلاً " تو راست باش و من چپ ، خیلی فرق دارد . جامعه باید بطور واقعی باز شود تا نیروهای درونی جامعه شکل پیدا کنند . و صرف حضور نیروهای سیاسی مختلف در جامعه ، یعنی اینکه داریم به تدریج به سمت ثبات سیاسی می‌رویم ، تا ثبات سیاسی در لهستان و . . . به‌وجود نیاید ، غریبه‌ها نمی‌توانند در آنجا سرمایه‌گذاری کنند . عین همین مطلب ، برای کشورهای جهان سوم هم ضرورت دارد . نیمکره شمالی می‌خواهد در کشورهای جهان سوم و نیمکره جنوبی سرمایه‌گذاری کند ، همین نیمکره در دوران تخاصم مجبور بوده از کشورهای استبدادی حمایت کند و عوامل خودش را در آن کشورها بگذارد . اما در دوران کنونی ، در اوج تنش زدایی ، هنگامی که تخاصم را پشت سر می‌گذاریم و وارد دوران تفاهم و رقابت اقتصادی می‌شویم باید در کل نیمکره جنوبی و جهان سوم ثبات سیاسی به‌وجود بیاید . به‌همین دلیل نه تنها در اروپای شرقی ، که در کشورهای کم‌و بیش وابسته به غرب هم مثل فیلیپین ، پاکستان و . . . هم دارند به تدریج خودشان را با وضعیت کنونی جهان تطبیق می‌دهند .

● به‌این ترتیب ، گورباچف ، جدا از یستن فصل مارکسیسم — لنینیسم ، دارد به نوعی فصل حکومت‌های توتالیتر را هم می‌بندد ؟

— این امر ، قطعی است . مردم نیمکره جنوبی و جهان سوم باید این را درک کنند که این تغییرات ، سطحی ، ظاهری و بازی نیست . تغییراتی بسیار بنیادی و واقعی در سراسر جهان است و نظامهای استبدادی بیش از هر زمان دیگر باید خودشان را با وضعیت تازه وفق بدهند . دو راه بیشتر هم در پیش رو ندارند . یا راه لهستان ، یا راه رومانی . نظامهای توتالیتر در انتهای خط هستند ، داریم وارد دوران تازه‌ای می‌شویم که نظام‌هایی از این دست باید بروند توی موزه‌ها . شاید نظامهای استبدادی در کشورهایی بسیار عقب‌افتاده ، دورافتاده ، و منزوی بتوانند دوام بیاورند ، اما کشورهایی که می‌خواهند در مجموعه خانواده‌ی جهانی حضور داشته باشند و به حیات خود ادامه بدهند ، ناگزیر از پذیرفتن واقعیات تازه هستند .